

(رمان هر شب در سایت الیاد اپدیت می شود)

پارت 137

سپس همراه دخترک از اتاق خارج شد و تمنا را در اغوش افراخان گذاشت و گفت :

مبارک باشه اسمشو تمنا گذاشت و این خان کوه قند در دل اب میکرد. _
دخترکی که همیشه در ارزویش بود و هیچوقت وارش نتونسته بود اونو
به ارزوش برسونه

افراخان

اشک شوق گونه هامو خیس کرده بود نگاهی به دخترکم انداختم معصوم
و دوست داشتنی.. از اینکه بچه دختر بود حس امنیت داشتم شاید
اینطوری حسادت وارش هم برافروخته نمیشد

دلم پر میکشید برای دیدن گلناز برای همین با صدای نسبتا بلندی داد زدم
:

امله خانم ی لحظه میشه بیاید -

امله سریع اومد و کنارم ایستاد

بله اقا؟-

میتونم گلنازو ببینم؟-

نگاهی از لابه لای در به اتاق انداخت و همینطور که اب دهنشو قورت
: میداد گفت

..نه اقا خونریزی کرده-

دستمو کلافه توی موهام فرو بردم که نازگل با قدمهای بلند و هیجان زده به سمتم اومد دستهاشو که بر خلاف سنش کوچیک و ظریف بود به سمتم : بلند کرد و گفت

!میشه ببینمش ؟ -

..لبخندی زدم و کمی خم شدم تا قدم بهش برسه-

: لبخند رو لبهاش ماسید ابروهاشو در هم فرو برد و گفت
..چقد زشته-

: خندم گرفت لپشو اروم کشیدم و گفتم-

توام بچه بودی همینطوری بودی خب-

: جای دستمو با بلوزش پاک کرد و گفت

اولا به من دست نزنید دوما من زشت نبودم-

: نگاهی تیز بهش کردم و لب زدم

..چرا انقد از من متنفری مگه من چیکار کردم هوم-

چشماش از اشک پر شد و سرخ

خودت نمیدونی چرا ؟-

بخاطر تو ما چندماه اسیر بیابونا شدیم نه خونه داشتیم نه غذا من بهترین -
..روزای بچگیمو تو سرما و اوارگی و کلفتی گذروندم حالا میگی چرا

(رمان هر شب در سایت الیاد اپدیت می شود)